

«دخو» در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد، او با هوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر و کسی است که با نثر ویژه‌ی بی‌که در نوشتن مقالات انتقادی صوراسرافیل به کار برد، بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد. «لبه تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوک الطوائفی است، او فساد دستگاه سلطنت، بیشرمی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیا و مالکین، رباکاری روحانی نمایان را بدون پرده پوشی به باد تمسخر و استهزاء می‌گیرد... وضع رقت‌بار روستائیان و کشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی، همه مسائلی است که در نوشته‌های دخو مکرر مطرح شده است، اقلیتی از مردم روشن بین آن روزگار به خوبی می‌دانستند که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت، و این آرزوها موقعی تحقق می‌پذیرد که مردم، آگاهانه نمایندگان واقعی خود را به مجلس بفرستند و از آنان بخواهند که در راه انجام آمال خلق قدم بردارند. دخو در شماره ۲۵ صفر سال (۱۳۲۶ ه. ق) از فقدان رشد اجتماعی و بی‌خبری مردم اظهار تأسف می‌کند»^۱

نویسنده صوراسرافیل: می‌پرسد: «... چه شد دوستان و هفتاد میلیون از سیصد میلیون نفوس اسلام گرفتار تابعیت اجانب شدند؟ چه شد که دین حنیف اسلام پیش خارجیان منافی تمدن و ترقی محسوب و العیاذ بالله منفور شد؟... زیرا انتقاد و دلسوزی را با توهین به شرع و دین مشتبه کردند...»^۲

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی‌کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و بطور غیر مستقیم و از طریق حکایت و تمثیل و آوردن امثله و شواهد و مقایسه با يك لطیفه یا حادثه مضحك دیگر، بیان می‌کرد. دهخدا نیز در چرند و پرند، غالباً همین روش را به کار می‌برد.

همچنین صوراسرافیل نیز مانند ملانصرالدین، بعضی فکاهیات خود را به صورت نامه‌های خوانندگان به اداره روزنامه و پاسخ روزنامه به آن، ترتیب می‌داد و این قبیل نامه‌ها و پاسخها را تقریباً در هر شماره روزنامه می‌توان دید.

«... هم دهخدا و هم صابر، ملت تشنه آزادی و خواستار بیداری را به صورت طفلی می‌بینند که مادرهای نادان و نامهربان کوشش دارند به هر نحوی است او را سرگرم و آرام کنند، اینک بخشی از اشعار دهخدا:

۱. از صبا تا نیما، پیشین از ص ۷۷ تا ۸۰ (به اختصار).

۲. همان کتاب ص ۸۵.

... نه بیم ز کف بین و نه جن گیر و نه رمال
 نه ترس ز تکفیر و نه از پیشتو شپشال
 نه خوف ز درویش و نه از جذبه نه از حال
 مشکل ببری گور، سر زنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای
 ... از گرسنگی مُرد رعیت، به جهنم
 ورنه نیست در این قوم معیت به جهنم!
 تریاک برید عرقِ حمیت به جهنم
 خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای
 تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد
 آخوند زقانون و زعدلیه شود شاد
 اسلام ز رمال و زمشرد شود آزاد
 یک دفعه بگو مرده شود زنده آکبلای
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده آکبلای^۱

«میرزا محمدتقی بهار در ربیع الاول سال (۱۳۰۴ ه. ق.) در شهر
 مشهد به دنیا آمد، پس از مرگ پدر، به فرمان مظفرالدین شاه
 لقب ملک الشعراء پدر به پسر واگذار گردید.

بهار ادبیات فارسی را نزد پدرش فرا گرفت و از هفت سالگی با سرودن شعر نبوغ و استعداد خود را در زمینه شاعری نشان داد. وی برای تکمیل اطلاعات ادبی از محضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صیدعلی خان درگزی سود جست. بهار از چهارده سالگی با شرکت در مجامع آزادیخواهان با مفهوم دموکراسی و حکومت ملی آشنا گردید. در دوره استبداد صغیر که از کودتای ۲۳ جمادی الاول (۱۳۲۶ ه. ق.) و به توپ بستن مجلس، تا اول رجب (۱۳۲۷ ه. ق.) ادامه یافت، بهار در انجمن سعادت مشهد با رفقای همفکر خود روزنامه خراسان را پنهانی منتشر می کرد و اشعار ملی و اندیشه های سیاسی خود را در آن روزنامه منعکس می نمود.

در سال (۱۳۲۸ ه. ق.) حزب دموکرات ایران با تعالیم حیدر عمواغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی در مشهد تأسیس شد و بهار که در همان سال به عضویت کمیته ایالتی حزب درآمده بود، روزنامه نوبهار ناشر افکار و سیاست حزب جدید را دایر کرد. این روزنامه به گفته «براون» به واسطه شهامت و حملات تند خود برضد فشار روسها اهمیت خاصی داشت.

در اواخر سال (۱۳۲۹ ه. ق.) و اوایل سال بعد داستان «شوستر» و اولتیماتوم روس و

کشتار تبریز و گیلان و بسته شدن مجلس دوّم و دیکتاتوری ناصرالملک به میان آمد، مقارن دست‌اندرکار شدن شوستر، محمدعلی میرزای مخلوع و همراهان وارد ایران شدند و با مقاومت آزادیخواهان روبرو گردیدند. روزنامه نوبهار با فشار سفارت روسیه تزاری پس از یک سال، توقیف شد و بلافاصله به نام تازه بهار بار دیگر دایر گردید، تا اینکه در محرم خونین سال (۱۳۳۰ ه. ق.) با بسته شدن مجلس و پایان مشروطه دوّم این روزنامه توقیف و بهار با ۹ نفر از افراد حزب دموکرات به تهران تبعید شدند.

چنانکه از مطالعه احوال ملک‌الشعرا برمی‌آید، وی در آغاز جوانی به رسم معمول زمان، در ستایش بزرگان و مدح و منقبت اولیای دین شعر می‌گفت و قصیده می‌ساخت و از مدح و ستایش مظفرالدین‌شاه و دیگر رجال عصر، رویگردان نبود و در آثار منظوم خود به اساتید قدیم شعر فارسی توجه و نظر داشت.

دل من خواهی ای ترک و ندانی که خطاست
از چومن عاشق دل‌باخته جان باید خواست»^۱

آثار منظوم و نظریات انتقادی بهار پس از انقلاب مشروطیت

«پس از انقلاب مشروطیت، بهار در نتیجه شرکت در مجامع آزادیخواهان بیش از پیش شیفته دموکراسی و حکومت ملی گردید.

اشعار بهار در این دوره، پر مغز و معرف احساسات درونی اوست. قصیده‌های بهار علیه سیاستهای استعماری بیگانگان، و از مشکلات و نابسامانیهای ملت ایران حکایت می‌کند. ملک‌الشعرا، انقلاب و قهرمانان آزادی را می‌ستاید، بر خائنان و وطنفروشان پرخاش می‌کند، با تصویر روح زمان، مردم را به ملاحظه در امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می‌کند.

امتیاز بزرگ بهار در آن است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، بلند کند. در این دوره سخنوری، به، خصوص، مستزادهای او از حیث روانی منظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه بسیار جالب توجه است.

اینک نمونه‌هایی از اشعار بهار که در دوره اقامت و کوشش خود در خراسان (۱۳۲۵-۱۳۳۰ ه. ق.) سروده است:

در سال ۱۳۲۵ ه.ق. در بحبوحه مبارزات ملت مشروطه خواه ایران با محمدعلیشاه در اندرز به شاه:

پادشها، چشم خرد باز کن
بازگشا دیده بیدار خویش
مملکت ایران بر باد رفت
چون تو ندانی صفت داوری
می شود از خصم تبه کار تو
پادشها یکسره بد می کنی
پادشها خوی تو دلبند نیست
وای به شاهی که رعیت گش است
بر رمه چون گشت شبان چیره دست
سگ بود اولی ز شبان بزرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش
لیک نه آن دایه که بر جای شیر
زشت بود یکسره کردار تو

فکر سرانجام، در آغاز کن
تا نگری عاقبت کار خویش
بس که بر او کینه و بیداد رفت
خصم در آید به میانجیگری
ثروت ما کاهد و مقدار تو
خود نه به ما بلکه به خود می کنی
جان رعیت ز تو خرسند نیست
حال خوش ملت از او ناخوش است
او نه شبان است که گرگ رمه است
کز رمه بستاند و بخشد به گرگ
ما همه فرزندان تو مان دایه باش
زهر نهد بر لب طفل صغیر
تا چه شود عاقبت کار تو!...

در سال (۱۳۲۵ ه.ق.) یک سال پس از جلوس محمدعلیشاه، نظر به پاره‌ای اعمال مستبدانه که از وی سر زد و ملیون و مشروطه خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در ۱۵۸ بند) به عنوان «آئینه عبرت» سرود که در آن تاریخچه مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دوره مظفرالدین شاه به رشته تحریر در آورد و اندرزهایی به شاه داد و این اشعار را به وسیله مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلیشاه فرستاد^۱. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبانان، تا به چند این مستی و خواب گران
و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:
اینهمه آثار شاهان خسرو افسانه نیست
خسروی اندر خور هر مست و هر دیوانه نیست
اینک اینک کدخدایی جز تو در این خانه نیست
خیز و از داد و دهش آباد کن این خانه را
در این شعر مسمط به تاریخ جمادی‌الاولی (۱۳۲۷ ه.ق.) «بند سعدی» را به شاه گوشزد و اعمال مستبدانه او را نکوهش کرد:

شاه را شاها گریز سیرت شاهانه نیست
مجلس افروزی ز شمع است آری از پروانه نیست
خانه‌ای چون خانه تو خسرو ویرانه نیست
واندک اندک دور کن از خانهات بیگانه را

۱. دیوان ملک الشعراء بهار، ج ۱، اما براون در تاریخ جراید و مطبوعات ایران تاریخ این شعر را می-جون ۱۹۰۹ معین کرده که مطابق است با جمادی‌الاولی از سال ۱۳۲۷ ه.ق. و این تاریخ به نظر من صحیحتر است.

پادشاهها، ز ستبداد چه داری مقصود؟
 جود کن درره مشروطه که گردی مسجود
 هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود»

ملکا، جور مکن پیشه و مَشکن پیمان
 خاک بر سر کُندت جادئه دور زمان
 «خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان
 خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود»

ملکا، خودسری و جور تو ایرانسوز است
 تابش نور مکافات نه از امروز است
 «این همان چشمه خورشید جهان افروز است
 که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود»

بیش از این شاهها بر ریشه خود تیشه مزن
 بیخ خود را به هوا و هوس نفس مکن
 خود و ملت را در ورطه ذلت مفکن
 «قیمت خود به ملامتی و مناهی مَشکن
 گرت ایمان درست است به روز موعود»

کِشِت مَلت را کردی ز ستم پاک درو
 به جهان دل زچه بندی پس از این گفت و شنود
 شد کهن قصه چنگیز ز بیداد تو نو
 «ای که در نعمت و نازی به جهان غره مشو
 که محال است در این مرحله امکان خلود»

بگذر از خطه تبریز و مقام شهداش
 اندر آن خطه پس از آن کشش و آن پرخاش
 بشنو آن قصه جانسوز و دل از غم بخراش
 «خاک راهی که بر آن می گذری ساکن باش
 که عیون^۱ است و جفون^۲ است و خدود^۳ است و قدود^۴»

شاه یکدل نشد و کار هبا گشت و هدر
 پای امید منه بر در شاه خودسز
 ملت خسته در این مرحله کن فکر دگر
 «دست حاجت چوبری پیش خداوندی بر
 که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود»

شاه خود کیست بدین کبر و انانیت^۵ او
 ما پرستنده حقییم و الوهیت او
 «کز ثری تا به ثریا به عبودیت او
 همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود»

۱. چشمها

۲. پلکهای چشم

۳. روپها

۴. پوستهای بزغالکان

۵. خودخواهی و تکبر

سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال
کار نیکو شود از فرّ خدای متعال
به سر آید شب هجران و دمد صبح وصال
«ای که در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دوسه روزی به سر آید معدود»^۱

جز خطا کاری از این شاه نمی باید خواست
مدهش پند که بر بدمنشان پند هب است
«پند سعدی که کلید در گنج سعد است
نخواهد که به جای آورد الامسعود»^۲

یکی از اشعار خوب بهار، قصیده مستزادی است که در تاریخ جمادی الاول سال (۱۳۲۷ ه.ق) چند هفته پیش از فتح خراسان، سروده و هنگامی که مردم در تهران به سفارتخانه‌ها پناه برده بودند، در روزنامه خراسان نشر و همدردی مردم آن سامان را با کوششهای اهالی آذربایجان و گیلان و اصفهان اعلام کرده است:

کار ایران با خداست^۳

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
مذهب شاهنشاه ایران ز مذهبها جداست
شاه مست و میر مست و شحنه مست و شیخ مست
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا به پاست
هردم از دریای استبداد آید برفراز
مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس
کار پاس کشتی و کشتی نشین با ناخداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست؟
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باک نیست
دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر
کی شود زاین ریشخند زشت کار ملک راست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی
انتقام ایزدی

۱. ناچیز

۲. نیکبخت

۳. با مرانی یغما مقایسه شود.

انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست
 سنگرشه چون به «دوشان تپه» رفت از «باغشاه»
 روز دیگر سنگرش در سرحد ملک فناست
 باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
 آنکه گیلان زاهتمامش رشک اقلیم بقاست
 باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
 تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست
 خاک ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب
 «هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست»
 کار ایران با خداست
 تازه تر شد داغ شاه
 کار ایران با خداست
 فرّ دادار بزرگ
 کار ایران با خداست
 نام حق گردد پدید
 کار ایران با خداست
 جز خراسان خراب
 کار ایران با خداست

این قصیده را هنگامی که محمدعلیشاه به پشتیبانی دولت روسیه تزاری از استرآباد و گمش تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتضای قصیده فرخی ساخت و در جشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان ۱۲۲۹ ه. ق. در اداره حکومتی برپا بود، خواند و بعد در روزنامه نوبهار نیز چاپ کرد:

دعوت مردم به مبارزه و فرا گرفتن علوم و فنون جدید:

می فروهل ز کفای ترک و به یکسو نه چنگ
 باده را روز بیفسرد بهل باده زدست
 رخ برافروز و رخ خصم بیندای به قیر
 از بر دوش تفنگ افکن و آسپوده گذار
 نه که آن زلف تبه گردد از گرد مصاف
 زلف تو مشک است از گرد نفرساید مشک
 همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد
 آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار
 جز تو هرگز که شنید آهو با درع و کمان
 آهوی، لیکن پرورده آن دشت که هست
 خطه ایران، منزلگه شیران که خداهش
 چنگه کیش زر اتشتش آراست به روی
 جامه جنگ فروبوش که شد نوبت جنگ
 چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ ز چنگ
 قد برافراز و قد خصم دوتا ساز چو چنگ
 لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
 نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ
 روی تو ماه است از دود نگیرد مه زنگ
 چون به دشت اندر آهو و به کوه اندر رنگ
 بدرد پهلوی شیر و بکنند چشم پلنگ
 جز تو هرگز که شنید آهو با تیر و خدنگ
 آهوانش را امروز به شیران آهنگ
 نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ، ...
 ز آن سپس دولت اسلامش نو کرد به رنگ

ملك منصورى او از درى تا در چین
 لشگر دولت سلجوقش بسپرد به گام
 هست ایران چو گران سنگ و حوادث چون سیل
 دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل
 بینم آن روز که از فر بزرگان گردد
 کارگاهی زیسی کاوش در هر معدن
 مردمانی همه با صنعت و با فخر و غرور
 بن هر چاه فرو برده به پشت ماهی^۱
 رستی رسته به هر مزرعه دشت اندر دشت
 نکته ها کرد زبر مرد وزن ارگفت «بهار»
 «در ذیحجه سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به ایران اولتیماتوم داد و انقلاب آغاز

ملك محمودى او از در چین تا لب گنگ
 از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ...
 بگذرد سیل خروشان و به جا ماند سنگ
 خصم او کام نبرده است جز از کام نهنگ
 ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
 ایستگاهی زره آهن در هر فرسنگ
 که ز بیکارگی و تن زنی آیدشان ننگ
 سر هر قصر بر آورده به اوج خرچنگ^۲
 بارها بسته به هر دهکده تنگ اندر تنگ
 عوض گفته تازی و روایات فرنگ»^۳
 شد، بهار، این مسط را در مشهد ساخت و در روزنامه نوبهار انتشار داد:

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست
 مرکز ملك کیان در دهن اژدهاست
 برادران رشید این همه سستی چراست؟

مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
 غیرت اسلام کو، جنبش ملی کجاست؟
 ایران مال شماست، ایران مال شماست!

به کین اسلام باز، خاسته بریا صلیب
 روح تمدن به لب آیه آمن یجیب^۴
 براین یتیم و غریب، نیکی آیین ماست

خصم شمال و جنوب داده ندای مهیب
 دین محمد یتیم کشور ایران غریب
 ایران مال شماست ایران مال شماست

در سال (۱۳۲۹ ه. ق) که حاجی صمدخان شجاع الدوله به یاری روسیه تزاری بر آذربایجان مسلط شده بود، شاعر به همدردی آزادیخواهان آذربایجان این قطعه را سرود:

صبا شبگیر کن از خاورستان
 گذر کن از بر کوه سهندش
 بچم بر ساحل سرخاب رودش
 غبارِ وادیش را تاج سر کن

به آذربایجان شو بامدادان
 عبیر آمیز کن پست و بلندش
 بده از چشم مشتاقان درودش
 سرایش را ز آب دیده تر کن...

۱. کتابه از قعر زمین.

۲. برج سرطان، کنایه از آسمان.

۳. همان کتاب، از ص ۱۲۷ تا ۱۳۱.

۴. قرآن کریم سوره نمل از آیه ۶۲.

این مستزاد را نیز به سال (۱۳۲۹ ه. ق) که ملت ایران هنوز از فرهنگ دنیای متمدن در هراس بود و صاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست و گریبان بودند، در مشهد سروده و در روزنامه نوبهار انتشار داده است.

از ماست که بر ماست!

این دود سیهفام که از بام وطن خاست
وین شعله سوزان که بر آمد زچپ و راست
جان گر به لب ما رسد از غیر ننالیم
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
یک تن چو موافق شد یک دشت سپاه است
ملکی چو نفاق آورد او یک و تنهاست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم
لیکن چه کنیم، آتش ما در شکم ماست
اسلام گر این روز چنین زار و ضعیف است
نه جرم ز عیسی نه تعدی ز کلیساست
ده سال به یک مدرسه گفتیم و شنفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله معماست
گوییم که بیدار شدیم این چه خیالی است
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست
از شیمی و جغرافی و تاریخ نفوریم
وز قال وان قلت به هر مدرسه غوغاست
گویند بهار از دل و جان عاشق غربی است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیدا است

این قصیده را که مخاطب آن سر ادوارد گری^۱، وزیر خارجه انگلستان است، در سال (۱۳۲۸ ه. ق) در خراسان سروده و در روزنامه جبل المتین کلکته انتشار داده است.^۲

1. Sir Edward Grey

۲. در دیوان شاعر جلد اول، تاریخ نظم قصیده ۱۲۸۹ ش (۱۳۲۸ ه. ق) معین شده اما براون در تاریخ ایران ۱۱ نوامبر ۱۹۱۲ م یادداشت کرده که مطابق است با ذیحجه ۱۳۳۰ ه. ق و من نمی دانم کدام يك از این دو صحیح است.

در این منظومه از معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس درباره تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ و کشیدن راه آهن سرتاسری ایران با سرمایه خارجی سخن به میان آمده است و مشهورترین قصیده سیاسی آن روز به شمار می رود:

سخنی از من بر گو به سر ادوارد گری
چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
رای بیزماریک بر رای تو رای سهری
بر فراز «هرمان» نام تو در جلوه گری
سوی «آزاس» و «لورن» لشکر آلمان سفری
بسته می شد به واشنگتن ره پرخاشخری
به بوئر^۲ بسته شدی سخت ره حمله وری
نشد از ژاپون جیش کروپاتکین^۳ کمبری
انقلابیون بر شاه نگشتند جری
این همه ناله نمی ماند بدین بی اثری
آن کند کش نه به کار آید از او کارگری
کردی آن کار که افسوس جز از وی نبوی
بر رخ روس و نترسیدی از دربدری
این معاشات جز از بیخودی و بیخبری
در نهادی سر تسلیم، زهی خیره سری!
غبنها بود و ندیدی تو ز کوه نظری
ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
وز ره تبیت تسلیم شدی تا به هری
نیم میلیارد قشون باید بحری و بری
عاقبت فایدتی نیست بجز خونجگری
تو ندانستی و داند بدوی و حضری

يك هديه ناقدانه به جناب سر ادوارد گری
سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان
نقشه پطر بر فکر تو نقشی بر آب
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود
داشتی «پاریس» ار عهد تو در کف نشدی
انگلیس ار ز تو می خواست در آمریکا مدد
با کماندرچف^۱ اگر فرّ تو بودی همراه
ور به منچوری پلتیک تو بد رهبر روس
بود اگر فکر تو با غائله مانچو یار
ور بدی رای تو دایر به حیات ایران
مثل است اینکه چو بر مرد شود تیره جهان
تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان
برگشودی در صدساله فرو بسته هند
بچه گرگ در آغوش پیروردی و نیست
بیخودانه به تمنای زبردست حریف
اندر آن عهد که با روس بستی زین پیش
تو خود از تبیت و ایران وز افغانستان
تو ز موصول بگشودی ره آن تا زابل
زین سپس بهر نگهداری این هر سه طریق
بیش از فایدت هند اگر گردد صرف
انگلیس آن ضرری را که از این پیمان برد

1. Commander in-Chief

۲. Boers ساکنین هلندی اصل افریقای جنوبی که با انگلیسها دلیرانه جنگیدند.

۳. ژنرال روس که در جنگ با ژاپن (۱۹۰۴) شکست خورد.

نه همین زیر پی روس شود ایران پست
 ور همی گویی روس از سر پیمان نرود
 در بر نفع سیاسی نکنند پیمان کار
 خاصه چون روس که اوشیفته باشد برهند
 ورنه این روس زیك نوت^۱ چرا در ایران

بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
 رو به تاریخ نگر تا که عجایب نگری
 این نه من گویم کاین هست ز طبع بشری
 همچو شاهین که بود شیفته بر کبک دری
 راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری»^۲

ایرج میرزا

یکی دیگر از شعرای توانای این دوره، شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک است. او در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ در تبریز به دنیا آمد، پدر و جد او هر دو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به ارث برد و فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت، شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به گردن او افتاد و ناچار به خدمات درباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی که هنوز پدرش زنده بود، شعر می گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی خان امیرنظام بود و او به گفته خود، ایرج را مانند فرزندش دوست می داشت.

امیرنظام که خود مردی ادیب، دانشمند و شعرشناس بود در یکی از نامه های خوش می نویسد: «... مرقومه جناب اجل عالی با منظومه فخرالشعرا رسید و معلوم شد که جنابعالی به اقتضای لطفی که با من دارید او را به انشای آن قصیده تحریص و ترغیب فرموده اید. انصافاً قصیده های خوب و بامزه گفته است. این همان میرزا شوکلاست... که او را دست انداخته با او شوخیها می کردیم، حالا می بینید چه طبعی دارد؟ چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است؟ جواب او را نوشته ام و صله هم بر او فرستادم، لطف فرموده به او برسانید...»^۳

در نامه دیگری که به میرزا عبدالرحیم قائم مقام نوشته گوید: «... بر فوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و بر جانشینی نواب ایرج میرزا خوشوقت شدم، و قصیده های او را که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم، که بی مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و در فصاحت لفظ و عذوبت عبارات، داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم

۱. نوت، یادداشت.

۲. همان کتاب، از ص ۱۲۷ تا ۱۳۵ (به اختصار).

۳. منشآت امیرنظام، از نامه مورخ ۱۵ جمادی الاخر ۱۳۱۰.

صدرالشعرا را شاد کرده، جواب کاغذش را با بیست تومان صلّه به حواله علیقلی خان فرستاده و ادای تکمیل حق لیاقت و استعداد او را به جنابعالی رجوع می‌نمایم، که قدردان و مُربی و مُشوق او و امثال او هستید...»

«ایرج در هنگام مرگ پدر قدم به نوزدهمین سال عمر گذاشته بود، که از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار گردید. میرزا علی‌خان امین‌الدوله سینکی در پیشکاری آذربایجان ایرج را منشی مخصوص خود قرار داد، کارهای دیوانی او سالها دوام یافت. در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، قصیده‌ای در مدح میرزا علی‌اصغرخان اتابک سرود و مقرر شد که ماهی ده تومان از درآمد دولت به او بدهند. چندی به خدمت گمرک که زیر نظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد مشغول بود، ولی در این مأموریتها دیری نپانید، و به علت اختلاف نظری که با مأمورین بلژیک پیدا کرد، از خدمت گمرک کناره گرفت و به تهران آمد. ورود ایرج به تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطه ایران بود.»^۱

ایرج در سال ۱۳۲۴ که صنیع‌الدوله، کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیه ایران بود و در سال ۱۳۲۶ که مهدیقلی‌خان مُخبرالسُلطنه فرمانفرمای آذربایجان بود، چندی به مشاغل دیوانی مشغول بود؛ در دوره سردار ظفر بختیاری و سردار جنگ به معاونت حکومت اصفهان منصوب شد، ولی چون اهل رشوه‌گیری و داد و ستد نبود با مخدومان خود نساخت و پس از مدتی کوتاه به تهران آمد، مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان از سال (۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ ه. ق) طول کشیده بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. ایرج در تهران با استقبال آزادیخواهان و بانوان ترقیخواه مواجه شد و به مناسبت اشعاری که در پیرامون آزادی زنان سروده بود، بانوان با هدایایی چند به استقبال او شتافتند.

«چایکین» خاورشناس روس که ناظر این تشریفات بود می‌نویسد: «این مراسم در شرایط آن روز بسیار معنی‌دار بود. ریاست نمایندگان مدارس دخترانه با خانم ذره‌المعالی و خانم ندیم‌الملوک بود، ایرج در مقام قدردانی قطعه‌ای سرود^۲ و آنان را «پاره‌کنندگان پرده جهل از رخ بنات» نامید.

احتیاج مادی، شاعر بزرگ ایران را برآن داشت که باز درصدد تهیه شغل برآید. او نزدیک به دو سال به حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همه اوقات خود

۱. همان کتاب، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

۲. به مطلع:

را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستان علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی در تابستان سال (۱۳۴۴ ه. ق.) بود که «یو. ن. مار» خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به ایران اعزام شده بود، با شاعر آشنایی یافت. «مار» دوبار در منزل «چایکین» خاورشناس دیگر روس که در آن ایام در تهران بود، با ایرج ملاقات و گفتگو کرد.

«مار» می گوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغر اندام و متوسط القامه و در رفتار و گفتار شکینا و بردبار»^۱ و به گفته خود اضافه می کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می خواند، جان می گرفت. طرز قرائت مخصوص داشت که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هرچه روشنتر و طبیعیتر جلوه گر می ساخت.»^۲

ایرج با اینکه هر دم در اندیشه پیدا کردن شغل بود، تا آخر عمر نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران و کارمند عالی رتبه دولت، که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را با فقر و پریشانی می گذرانید. موضوع محرومیت های مادی در اشعار آن زمان وی به خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی کند و تنگدستی خود را گواه پاکدامنی و خدمت صادقانه خود به کشور و مردم می شمارد و به بی نیازی خود افتخار می کند و با اینهمه گاهی بر عمر تلف شده و بیهوده از دست رفته افسوس می خورد. پسرش در این باره گوید: «گاهی که به ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می پرداخت، از سیمای گرفته او به خوبی معلوم می شد با آنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره های جوانی به روزگاران گذشته اسف می خورد و با آه و حزن مخصوص این شعر خود را آهسته آهسته زمزمه می کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد
خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد»^۳
سختی و نابسامانی زندگی، سرانجام سلامت مزاج او را برهم زد، تا آنکه روز ۲۸ شعبان (۱۳۴۲ ه. ق. - ۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به غروب مانده، در اثر سکته قلبی درگذشت و در مقبره ظهیرالدوله به خاک سپرده شد و این قطعه از اشعار خود را بر سنگ مزارش حک گردید:

ای نکویان که در این دنیا بید
یا از این بعد به دنیا آید

۱. مار، از خاطرات ادبی تهران، ص ۲۶۰.

۲. مار، نطق افتتاحیه دوره درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸.

۳. مقدمه خسرو ایرج بر دیوان پدر، اردیبهشت ۱۳۰۷ ش.

این که خفته است در این خاک منم
ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشق نهان است اینجا
زندگی ایرج به گفته سعید نفیسی بیشتر در مهمانیها و مجالس عیش و نوش که باده بود و ساده و بزم عیش آماده سپری می شد.

«کلیات دیوان و برگزیده اشعار ایرج بارها در تهران چاپ شده و منظومه های «عارفنامه» و «زهره و منوچهر» هم جداگانه منتشر شده است و قطعاتی از بهترین اشعار وی در تذکره ها و کتابهای درسی و مجله ها نقل شده است. ایرج که معاصر کلنل محمدتقی خان پسیان خدمتگزار صدیق ایران بود به فضایل و سجایای اخلاقی او اعتراف کرده و روش او را در کمر بستن به اصلاحات ستوده است:

... چو دیده مرکزها را همه دزد
خیانت کرده و برداشته مزد
یکی ژاندارمری بریا نموده
که دنیا را پر از غوغا نموده
در آن ژاندارمری کرده تأسیس
منظم مکتبی از بهر تدریس
ز مرکز رشته طاعت گسسته
کمر شخصاً به اصلاحات بسته
به هر جا یک جوان با صلاح است
در این ژاندارمری تحت السلاح است
همه بر هر فنون حرب حائز
همه گوینده هل من مبارز^۱
ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خاتمه کار قیام نیز به او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:^۲

دلیم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون تو شیر نری را در این کنام کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب
و گرنه گریه برایت علی الدوام کنند
مخالفین تو سرمست باده گلرنگ
موافقین تو خون جگر به کام کنند
کسیان که آرزوی عزت وطن دارند
پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست
و گرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
قطعه «مادر» یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است:

گویند مرا چو زاد مادر
پستان به دهان گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من
بیدار نشست و خفتن آموخت

۱. از صبا تا نیما، پیشین از ص ۳۸۹ به بعد (به اختصار).

۲. ایرج پس از قتل ناجوانمردانه کلنل تحت تعقیب بود و حتی اشتباهاً به جای او شاهزاده ایرج میرزا رکنی را، که کارمند مالیه و از دوستان ایرج بود، توقیف کردند. (آذری، ص ۱۳۸۴، حانری، ص ۶۷).

لبخند نهاد بر لب من
دستم بگیرفت و پا بپا بُرد
يك حرف و دو حرف بر زبانم
پس هستی من ز هستی اوست
بر غنچه گل شکفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
تا هستم و هست دارم دوست

بعد از قطعه «مادر» بهترین اثر ایرج مثنوی «زهره و منوچهر» است که از ویلیام شکسپیر شاعر بزرگ انگلیسی الهام گرفته شده است.

اینک ابیاتی از زهره و منوچهر:

صبح نتابیده هنوز آفتاب
تازه گل آتشی مُشکبوی
منتظر حوله باد سحر
گفت سلام ای پسر ماه و هور
ای تو بهین میوه باغ بهی
چین ز سر زلف عروس حیات
در چمن حسن گل و فاخته
شاخ گلی پا به سر سبزه نه

وا نشده دیده نرگس ز خواب
شسته ز شبنم به چمن دست و روی
تا که کند خشک بدان روی تر ...
چشم بد از روی نکوی تو دور
غنچه سرخ چمن فرهی
خال دلارای رخ کاینات
سرخ و سفیدی به رخت تاخته
شاخ گل اندر وسط سبزه به

ایرج با آنکه شاهزاده بود، برخلاف اکثر درباریان و طبقات مرفه اجتماع به مسائل ملی و اجتماعی و استقلال و آزادی ایران و حتی به رفاه و آسایش کارگران محروم علاقه و دلبستگی داشت.

کارگر و کارفرما:

«شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روان کارگر از وی بیازرد
بگفت ای گنج و راین نخوت از چیست؟
تو از من زور خواهی من ز تو زر
تو صرف من نمایی بدره سیم
منم فرزندی این خورشید پر نور
زنی يك بیل اگر چون من در این خاک
نهال سعی بنشانم در این باغ
زمن زور و زتو زر این به آن در

ز روی کبر و نخوت کارگر را
که بس کوتاه دانست آن نظر را
چو مزد رنج بخشی رنج بر را
چه منت داشت باید یکدگر را
منت تاپ روان، نور بصر را
چو گل بالای سر دارم پدر را
بگیری با دو دست خود کمر را
که بی منت از آن چینم بمر را
کجا باقی است جا عجب و بطر را؟